



{۶} به حقیقت، کسانی که رو به کفر رفته‌اند،
 چه آن‌ها را بیم دهی یا ندهی بر آن‌ها یکسان است؛
 ایمان نمی‌آورند.
 {۷} خداوند بدل‌ها و شنوایی آنان مهر زده و بر
 بینشان پرده‌ای است و آن‌ها راست‌غذایی بزرگ.
 عظیم ﴿۷﴾

نظری به لغات و کلمات این دو آیه

اِنَّ: از حروف شبیه به فعل است از جهت هیئت و لازم داشتن اسم و خبر. و
 برای تأکید نسبت است، در مقام سؤال یا شک، نه خبر بی سابقه.
 الَّذِيْنَ: اسم موصول است و مقصود از آن یا مردم مخصوصی‌اند، یا برای جنس
 و عموم کسانی است که کفر را پیشه خود ساخته‌اند.
 کفر در لغت به معنای پوشیدن یا پوشاندن است. کشاورز و شب را کافر گویند،
 چون کشاورز دانه را در زمین و شب، فضا را می‌پوشاند. کفران نعمت یعنی چشم
 پوشی از آن و نادیده گرفتن آن. کفر در اصطلاح شرع، بر انکار اصول یا ضروریات
 دین است.

اَنْذَار: توجّه دادن به آینده و عاقبت است. و فعل به معنای مصدر برمی‌گردد، تا
 خبرِ «سواء» باشد. و تعبیر به فعل، اشعار بر حدوث و تجدد دارد. دو جمله فعلیه
 پس از «همزه» و «اَم» شرح «سواء» است.

خَتَمَ الشَّيْءِ یعنی آن را پایان داد. ختم علی الشیء، یعنی آن را مهر زد و پایانش
 را تصدیق کرد. مهر را به همین سبب «خاتم» گویند.

قلب: میان، وارونه، عضو درونی، ضمیر و وجدان. شاید این دو را از جهت آنکه

هر دو پیوسته زیر و رو می‌شوند قلب گویند. عضو صنوبری پیوسته از پایین خون می‌گیرد به سوی بالا و ریه می‌فرستد و دوباره برمی‌گرداند؛ قلب معنوی پیوسته از سویی به سویی روی می‌آورد.

سمع، مثل قلب، مصدر و مقصود، مبدأ شنوایی است.

ابصار، جمع بَصْر و مقصود، نور بیش است.

غِشَاوَة: پرده و پوشش را گویند. وزن «فعاله» به کسر «فاء»، به چیزی که احاطه می‌کند و فرا می‌گیرد گفته می‌شود. مثلاً عمامه و عصابة برای بدن، یا صنعتی که فکر آدمی را فرا می‌گیرد مثل خیاطه و قصاره و یا چون اماره و خلافة که مردم را فرا می‌گیرد.^۱

عذاب، به حسب لغت به معنای بازداشتن یا چیزی است که باز دارد. آب گوارا را از این جهت «عَذْب» گویند که تشنگی را بازمی‌دارد. و هر چه از رسیدن به مطلوب و مقصود باز دارد به آن «عذاب» گویند. که ترجمهٔ رسای فارسی آن گرفتاری است. عظیم، مقابل حقیر، کبیر مقابل صغیر است، و عظیم بزرگ از جهت ظاهر و باطن است، چنان که دل و دیده را پر کند.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا». کلمهٔ «کفر» هر جا در قرآن آمده، مانند ایمان، نظر به باطن و حقیقت است که با معنای لغوی آن نیز تناسب دارد. کفر و ایمان مصطلح شرعی یا متشرعه، برای آثار و احکام آن است که بعد اصطلاح شده و ناظر به ظاهر است و ممکن است با باطن تطبیق نکند. حق این است که آدمی تا جایی که توجه ندارد و عقل به کار نیفتاده، به حسب فطرت نه مؤمن است و نه کافر. پس از مرحلهٔ فطرت،

۱. یعنی وقتی مصدر بر وزن فعالة باشد مانند عمامه و اصابه، یعنی چیزی که بدن را می‌پوشاند، و یا مانند خیاطه و قصاره که فن و صنعت است و فکر را فرامی‌گیرد، یا مردم را فرامی‌گیرد مانند اماره و خلافة یعنی مدیریت امور مردم را دربرمی‌گیرد.



یا غافل و منصرف می ماند یا قدرت تشخیص ندارد. این دو دسته با توجه دادن و استدلال ممکن است به سوی ایمان برگردند. اما آنکه می خواهد برنگردد و تشخیص ندهد، اگر پس از توجه یا تشخیص انکار کند، چون با توجه و اراده و اختیار کفر را برگزیده، قابل هدایت نیست. کفر اول امر عدمی است و دوم با ایمان تقابلی تضاد دارد (نه عدم و ملکه) و عارضه نفسانی و عناد است. ادامه و اصرار بر کفر قوای ادراکی را از کار می اندازد تا جایی که یکسره از ادراک باز می ماند. هر چند فعلاً به این مرتبه نرسیده باشد، چون در نهایت به اینجا منتهی می شود، آثار ختم و غشاوه را به او نسبت می دهند. مانند مسافری که در آغاز راه است ولی به سرمنزلی که روی آورده نزدیک تر می باشد.

ظاهر آن است که «الذین» موصوله است، نه موصوفه و مورد نزول (گرچه مخصّص نیست) کفار لجوج مکه اند و جمله فعلیه «کفروا» که مستند به اختیار و اراده و مُشعر بر استمرار است، مردمی را می نمایاند که با اختیار کفر را پیشه کرده و بر آن اصرار می ورزند، نه آنهایی که چون بهایم در غفلت و بی خبری به سر می برند، و نه آنان که دچار شک ابتدایی یا شک استمراری اند.^۱ پس مهر بر دل ها و گوش ها که به خداوند استناد داده شده، جبر و خلاف عدل و لطف نیست، زیرا نتیجه اراده و اختیار خود آن ها است. ترتیب و تأثیر آثار که قانون خلقت و عوامل خدایند، اختیار و عمل، آن ها را رو به نتیجه برده است. به عبارت دیگر، فیض و رحمت عمومی از جانب فیاض و خیر مطلق، در مرتبه ذات و اختیار به صورتی در می آید که اقتضا دارد، یا به اختیار خواسته شده؛ چنان که در حیوانات به صورت غرایز و مشاعری در می آید که آن ها را به شهوات و لذات حیوانی برساند. اگر جز

۱. شک اگر در آغاز تحقیق ایجاد شود و پس از تحقیق از بین برود ابتدایی است، لیکن در صورت باقی ماندن شخص بر شک، آن را استمراری می گویند.



این باشد، خلاف عدل و لطف است. اگر حیوان، در مرتبه حیوانی، محکوم غرایز خود نباشد و شعور و مطلوب برتری داشته باشد، مزاحم زندگی اش می شود. با این تفاوت که حیوان جز این اقتضا را ندارد؛ ولی انسان با اراده می تواند این راه را پیش بگیرد.

آنچه بیرون از اختیار است، نخست سازمان بدنی و مغزی و حدود عقل و ادراک و ذوق اولی است که در افراد مختلف است؛ چنان که انسان با حیوان و حیوانات با یکدیگر و معادن و فلزات با هم مختلف اند.

پس از سازمان نخستین، وجدان و ضمیر در انسان به کار می افتد که خواست و اختیار از آن برانگیخته می گردد و چون پیوسته در حال تغییر و تقلب است، از آن به «قلب» تعبیر می شود. اختیار خیر و شرّ و روش عمل از آن است. همین است که عقل و قوای دیگر را در طریق خواست ها به کار می اندازد و می تواند زنجیر عادات و غرایز را بگسلاند و انسان را آزاد سازد. آدمی چون در اختیار آزاد است، منشأ تکلیف و مؤاخذه می باشد.

در مرحله سوم، عادات و ملکات است که در نتیجه اختیار عمل راسخ می گردد. پس از رسوخ عادات و ملکات، انسان که می اندیشد یا [کاری] انجام می دهد به ظاهر مختار ولی در واقع مجبور و مجبور است،^۱ تا آنجا که برگشت از این عادات و ملکات مکتسبه یا محال یا مشکل می گردد.

در این دو آیه هر سه جهت بیان شده است: کفر به خود کافران و اختیارشان نسبت داده شده است؛ ختم بر قلوب را که نتیجه اعمال است، به خداوند نسبت داده

۱. یعنی وقتی عادت ها و صفات که با رفتاری آزادانه و آگاهانه در درون انسان ریشه دوانید و ثابت گردید، به صورت جلی یا سرشتی در می آید و شخص به اجبار صفاتی که در درونش ریشه دوانیده است، به همان شکل می اندیشد و کاری انجام می دهد.



و غشاوه بدون نسبت آمده که گویا ساختمان وجودشان در همین حد و این چنین است، یا [کفرش] نتیجه عوامل میراثی و تکوینی پیشین می باشد.

«و علی سمعهم» ممکن است عطف بر «علی قلوبهم» باشد؛ و می شود خبر مقدم برای غشاوه باشد. پس کفر نسبت به آن ها و خشم نسبت به خدا، غشاوه بر بصیرت نسبت به سرشت و طبیعت؛ و از کار افتادن ادراک شنوایی، ممکن است به خدا و ممکن است به سرشت خودشان نسبت داده شود. در این بیان بلاغت بس شگفتی است!

«قلوب» و «ابصار» جمع و «سمع» مفرد آمده است، چون «سمع» مصدر است و به جمع در نمی آید، شاید نظر به ادراکات و اعمال هر یک باشد؛ چه، قلب را خواست ها و ادراکات گوناگونی است: کلی، جزئی، وهمی، تخیلی، حسی، معنوی و خواست های خیر و شرّ و حق و باطل؛ همچنین بصر، رنگ ها، سطوح و مقدارها را درک می کند، ولی نوع ادراک سمع همان امواج صوت است. و چون ادراک چشم از جهت مقابل است، از باز ایستادن این ادراک به غشاوه (پرده) تعبیر کرده است؛ به خلاف ادراک قلب که چون از جهات مختلف است، برای آن کلمه «ختم» را آورده است. «ختم الشیء» یعنی آن را به پایان رساند، «ختم علی الشیء» پایان آن را امضا کرد یا بر آن مهر نهاد یا در خانه و صندوق را بست و مهر و موم کرد.

بنابراین، کلمه «ختم» چون با «علی» آورده شود، تنها پایان کار که بستن یا مهر زدن است، به فاعل نسبت داده می شود نه مقدمات و خود عمل. جمله، مشعر به تشبیه و استعاره است: قلب آنان تشبیه به صحیفه ای شده است که تاریکی کفر و سیاهی اوهام همه آن را فرا گرفته و خداوند پایان آن را مهر کرده و بسته است. یا تشبیه به مخزن و صندوق سربه مهر و ناگشوده ای کرده که استعدادها و سرمایه های انسانی آنان در آن نهفته شده و از قابلیت ظهور و استفاده بازمانده است؛ در خطبه



اول نهج البلاغه، امیرالمؤمنین علیه السلام درباره علت غایی بعثت پیامبران می گوید: «لِيُثِيرُوا لَهُمُ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: تا گنجینه های مدفون عقول را برانگیزند و بیرون آرند.

همین که نوزاد انسان وارد فضای این جهان گردید و بدنش با محیط خارج تماس یافت، دهان به ناله می گشاید، با گشودن دهان، هوا به ریه اش می فشارد و در اثر آن ضربان و حرکت منظم قلب شروع می شود، این ضربان، پیوسته غذا و نیروی دفاعی می گیرد و بدن را برای زندگی نوینی آماده می سازد. دریچه های چشم و گوش نسبت به قلب درونی یا ضمیر و وجدان نیز چنین است؛ انعکاس الوان و سطوح و جلوه های گوناگون جهان بر پرده چشم و رسیدن امواج صوت به گوش، دل (یا وجدان) را به حرکت می آورد. این حرکت همان خواستی است تا آنچه می بیند و می شنود درک کند. این آغاز مایه و پایه گرفتن سازمان باطنی انسان است که از ادراک، عمل و اخلاق شروع می شود. این عمل، مانند ضربان قلب و دوران خون، پیوسته است؛ چشم و گوش دیده و شنیده را در ضمیر منعکس می کنند و ضمیر، دستگاه درک، حفظ، بینایی و شنوایی را برای تکمیل ادراکات و خواست خود و رسیدن به باطن و علل فاعلی و غایی، به کار می اندازد تا راز چیزها را دریابد و مبادی و غایات را بفهمد تا به سرچشمه این جمال و قدرت برسد، خداوند هم همواره کمک می رساند و در دوره فطرت پیش می رود، همراه این پیشرفت عوامل میراثی و شهوات و هواها نیز یکی پس از دیگری سر می کشند و قلب را میدان کشمکش قرار می دهند. اینجا است که باید نیروی تبلیغ انبیاء و تشریح حدود و قوانین به کمک رسد، تا قلب بیمار و مختل نگردد و دچار مرگ نشود. همچنان که طبیب حاذق اول کارش بررسی قلب است، نظر اول پیامبران که طبیبان نفوس اند نیز، به ضمیر و قلب درونی است. تا آنجا انداز و ابلاغ اثر دارد که ضربان و حرکت



در آن باشد، و الا طیب مایوس می شود و مرگ حتمی است.^۱

اثر مستقیم قلب زنده در گوش و چشم است که پیوسته از آن، چشم بینا تر و گوش شنواتر می گردد. گویا درون این چشم و گوش، چشم‌ها و گوش‌هایی است که قلب زنده آن‌ها را باز و بینا و شنوا می گرداند. چنان که متعلم در آغاز بر صفحه کتاب جز خطوط سیاه نمی بیند و از گفته [معلم] جز صوت نمی شنود و پرده‌هایی بر چشم و گوش اوست که با دل دادن به درس و درس خواندن، آن پرده‌ها همواره برداشته می شود و از حروف صدا و از کلمات معانی را هر چه بیشتر درک می کند. صفحه جهان را مانند صفحه کتاب هر کس می بیند، ولی آنچه عالم الهی می نگرد، عالم طبیعی نمی بیند و آنچه او می بیند، بی سواد نمی بیند. یکی از برگ درخت شکل و رنگ می بیند، دیگری نظم و هندسه و زیبایی؛ آن یکی سازمان جذب، دفع و تغذیه، آن عارف هم هر ورقش را دفتر قدرت می نگرد.^۲

«وَأَلْهَمَ عَذَابٌ عَظِيمٌ»: جمله اسمیه که با لام اختصاص شروع شده، ثبات، دوام و ملازمت را می رساند که عذاب بزرگ برای آنان و ملازم با وجودشان، پیوسته و ثابت است، گرچه غفلت و انصراف، از توجه و درک آن بازشان داشته. این پایان کار کفر پیشگان است، چنان که پایان کار پیشروان ایمان رستگاری است. این امتیاز و

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

۱. انذار که نخستین وظیفه هر پیامبری است، هشدار دادن و بیدار کردن افراد غافل و بی‌خبر از حقایق جهان پیرامون آنان است، و ابلاغ، به معنی رسانیدن پیام پروردگار به بندگانش، پس از هشدار انجام می‌گیرد. اگر فردی که انذار می‌شود و پیام پروردگار را به او می‌رسانند، وابستگی به منافع و قدرت و مقام و موقعیتی نداشته باشد، با فطرت پاک خود پیام پروردگار را می‌گیرد و حقیقت تبلیغ را می‌پذیرد و به پیامبر که زنده کننده اوست ایمان می‌آورد؛ لیکن هرچه این وابستگی بیشتر باشد، پذیرش و پاسخ به پیام دیرتر صورت می‌گیرد. گاه پرده‌های کفر چنان سبتر است که نمی‌گذارد کوچک‌ترین پرتو نوری به فطرت برسد. در اینجا است که پیامبر یعنی طیب جان‌ها، ناامید می‌شود و از بازگشت زندگی به این مرده دست می‌شوی.

۲. برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار



جدایی، اثر تابش نور وحی است که هر مستعدی را برمی‌انگیزد و هر فرد و دسته‌ای را به حسب استعداد و قابلیت از هم جدا و ممتاز می‌سازد، چنان که تابش نور در فضا و خلال موجودات آن‌ها را از سکون و هم سطحی می‌رهاند و هر یک را از دیگری، از جهت شکل و مکان، جدا می‌کند. فعل و انفعال و زد و خورد میان عناصر و استعدادهای مختلف، پس از تابش نور آغاز می‌شود. بعضی به عشق نور بالا می‌روند، بعضی چون در اعماق زمین جای گرفته‌اند به روی نور چشم نمی‌گشایند و گوش طبیعی آن‌ها دعوت خطوط شعاع را که فرستاده خداوندند، نمی‌شنود؛ بعضی در میان جاذبه نور و ظلمت سرگردان‌اند.

پس از طلوع قرآن که فروغ باطن است، نفوس آرام و ساکن ممتاز گردید. آنان که فطرت حق جویی و ضمیر خیرخواهی شان زنده و سالم است در سطحی عالی با هم ضمیمه می‌شوند و به هدایت قرآن پیش می‌روند. گروه دیگری آن‌هایی‌اند که به تاریکی کفر خوی گرفته‌اند و نور وحی با چشم شبکورشان سازگار نیست. گروه سوم کسانی‌اند که متحیر به سر می‌برند:

حق فرستاد انبیا را بهر این	تا جدا گردد ز ایشان کفر و دین
حق فرستاد انبیا را با ورق	تا گزید این دانه‌ها را بر طبق
مؤمن و کافر مسلمان و جهود	پیش از ایشان جمله یکسان می‌نمود
پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم	کس ندانستی که مانیک و بدیم
بود نقد و قلب در عالم روان	چون جهان شب بود و ما چون شبروان
تا بر آمد آفتاب انبیا	گفت ای غش دور شو صافی بیا ^۱

اوصاف نفسی و اخلاقی گروه سوم را در پرتو آیات بعد بنگرید: